

کتابخانه و مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه و مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه و مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه و مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه و مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه و مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه و مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه و مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه و مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه و مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سرباز گهواره

خاطرات داستانی و مستند «شهید محمد صادقی نیا»
روایت فتح مصطفی عملیاتی بازی دراز

حمید صادقی نیا

سرباز گهواره

خاطرات داستانی و مستند
«شهید محمد صادق نیا»
روایت فتح منطقه‌ی عملیاتی بازی دراز

حمید صادقی نیا



اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های
دفاع مقدس استان همدان
ناشر: انتشارات حماسه ماندگار

ویراستار: مصطفی قهرمانی ارشد
صفحه‌آرا: خلیل‌الله بیگ محمدی
طراح جلد: سهیل محمدی

چاپ اول: بهار ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۱۳۰-۱-۹

سر: ... شهید نیا، حمید ۱۳۳۶-

عنوان: نام: ...؛ مأور: سرباز گهواره: خاطرات داستانی و مستند شهید
محمد صادق نیا، روایت فتح منطقه‌ی عملیاتی بازی دراز/ حمید
صادق نیا. - ویراستار: مصطفی قهرمانی ارشد؛ [به سفارش] اداره کل
حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان همدان.

مشخصات نشر: همدان، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع
مقدس استان همدان، انتشارات حماسه ماندگار، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۰۷ ص؛ مصور؛ ۲۱/۵×۱۱ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۱۳۰-۱-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: صادق نیا، محمد، ۱۳۶۰-۱۳۳۰.

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - شهیدان - خاطرات

موضوع: Diaries -- Martyrs -- Iran-Iraq War, 1980-1988

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - تاریخ

موضوع: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Fiction

موضوع: شهیدان - بازماندگان - خاطرات

موضوع: Diaries -- Survival -- Martyrs

شناسه افزودن: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان همدان

کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان همدان

رده بندی کنگره: ۱۳۸ ص ۲/ص ۱۶۲۶ DSR

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳.۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۳۳۰۴۹

آدرس: همدان، بلوار بعثت، نرسیده به استانداری، بین
خیابان شکریه و خیابان هنرستان.

تلفن: ۰۸۱-۳۸۲۷۹۰۰۰

فهرست مطالب

۱۱	پیش‌گفتار
۱۳	مقدمه
۹۷	اما ایران امروز
۱۰۲	آزاد شد
۱۰۴	حماسه‌ی مقاومت
۱۰۶	پیام به امت
۱۰۸	بازوی ولایت فقیه
۱۰۸	تسخیر قلّه
۱۰۹	فرمانده‌ی نیروی زمینی
۱۱۰	ابوشریف
۱۱۱	فرمانده‌ی عملیاتی غرب

۱۱۳	شرح عملیات
۱۱۶	تجلی امداد در بازی دراز
۱۲۵	آموزه‌ی اخلاص و ایثار
۱۲۹	بکر شهید
۱۵۳	تصاویر
۱۷۷	نامه‌ها

www.ketab.ir

مقدمه

پس از سی و شش سال قلم در دست گرفتم تا از محمد بنویسم. از مردی که دانش آموخته‌ی کتب حدیث، خادم‌الحسین و روضه‌خوان اهل بیت بود. کسی که صدایش را با اسم حسین رساتر کرد. کسی که خود آموزگاری بود در تفسیر خلوص عشق و ایثار و ابراهیمی بود در زمان طاغوت که توانست پیوند بخورد به بت‌شکنان و درهم بکوبد تاج و تخت رژیم شاهنشاهی را و نشان بدهد که امام چه زیبا گفت: «سربازان من توی گهواره‌اند». اما دوستان محمد هیچ‌کدام نبودند تا از آن‌ها درباره‌ی باران‌سراز بپرسم. از اینکه محمد در جبهه - که برایش مقدس‌ترین مکان بود - چه کار می‌کرد و آن روزها را چگونه می‌گذراند. هنوز هم وقتی به او فکر می‌کنم، می‌توانم عطر جماران را از خاطراتش استشمام کنم. عطرش را حس کنم و بگویم: «هنوز یادت در قلبمان زنده است. هنوز دریای بی‌کران استقامت و مقاومت همه‌ی شهدا در

خشک‌ترین لحظه‌ها و ثانیه‌ها که دشمن از حربه‌ی تحریم و جنگ نرم و هزار بهانه‌ی دیگر می‌خواهد به زانویمان دریاورد، سیرابمان می‌کند.»

و ما به این فکر می‌کنیم که سرزمینی که خاکش را شهدا با خون خود آبیاری کردند، هیچ چیز نمی‌تواند به زمین بزند و از پای دریاورد. دشمن، تو چه خوش خیال و خوش باوری! جمع کن کاسه و کوزه‌ات را! اینجا شهدا علمدار پرچم سه‌رنگی هستند که نا قیادت، سربلند بر فراز آسمان ایران خواهد درخشید. پرچمی که آر در مساعش مقاوم است که هیچ تیشه‌ای توان ندارد بر زمین بیندازد. خوش است که ما را آزار نده! ما زمین نمی‌خوریم؛ چرا که شهدا با خون خرد و خرد شده‌ی این مرزوبوم اند و چیزی را که شهدا ضمانت کنند، هرگز شک نمی‌بینند.

این بار نمی‌خواستم خود را از قاب خاطرات، از قاب عکس و آلبوم، از قاب گذشته‌های دور مرور کنم. این بار می‌خواستم محمد را در وجب‌به‌وجب بازی‌دراز و جد و جد و جد و به لحظه‌هایی که به او فکر می‌کنم، عطر منطقه‌ی را به تنم که به تنش لباس شهادت پوشاند و مهمان آسمانش کرد. برای رفتن جوری تب و تاب داشتم که انگار خود محمد برایمان کار دعوت فرستاده بود. کارت دعوتی از جنس قطره‌قطره اشک، گلوگلو خنک و بقیه‌بقیه خاطرات تلخ و شیرین که توی بازی‌دراز دستم را گرفته و مرا غرق همه‌ی چیزهایی کرده بودند که از او و دیگر شهدا می‌دانستم. توی این مدت بین خودم و احساسم معلق بودم؛ نمی‌دانستم قلم که روی کاغذ سجده کند، قلبم یاری می‌کند یا خودش را می‌زند به پس‌کوچه‌های فراموشی. دلم کمکم می‌کند یا مدام دل‌دل می‌کند و بی‌دلیل بیدل می‌شود و دلبری نمی‌کند. انگشتانم تا آخرین خط

همراه خوبی می‌شوند یا وسط راه می‌گویند: «نگه دار! می‌خواهیم پیاده شویم.» آیا چشم‌هایم قول می‌دهند که خیس نشوند و روی برگه نچکند؟!

تا اینکه گذر زمان قرعه به نام من انداخت و راهیان نور شد محمل خواسته‌ام و توانستم بعد از بازگشت از قله‌ی بازی‌دراز، قلم در دست بگیرم و از محمد بنویسم. ذهن و دل و انگشتانم همه خوش‌قول بودند. تنها چشمانم زیر قولشان زدند. خواسته بودم خیس نشوند؛ اما مدام برگه‌هایم را خیس و خیس می‌کردند. این فکر مدام در ذهنم تراوش می‌کرد که محمد و شهدای نام‌برده در این کتاب و شهدای دیگر، می‌توانند چراغی باشند برای جوانان و نوجوانان امروز. چراغی که با رجوع‌کردن به خاطرات و وصیتشان همه چیز را چنان روشن می‌کند که به آن چشم بسته هم می‌تواند راهش را بشناسد و انتخاب کند؛ چرا که شهدا امام‌زادگان عشق‌اند. پس کافی‌ست «یا علی» بگوییم؛ چرا که امام خمینی (ره)، باغبان پیر انقلاب، فرمودند: «با این ستاره‌ها راه را می‌سوزد، پیدا کرد.»